خاطره ای از مادر شهید مصطفی صدرزاده 🔹یک تابلو آیه الکرسی تو اتاق پذیرایی بود.  
عکس بچه ها، همراه نوه ها دورتادورش بود. 🔹 یه روز دیدم عکس مصطفی نیست، خیلی ناراحت شدم  
به بچه ها گفتم:  
کسی عکس مصطفی رو ندیده؟  
همه اظهار بی اطلاعی کردن. 🔹اون زمان خود مصطفی سوریه بود...خیلی دلتنگش شدم.  
بعداز چند روز مصطفی اومد،  
خیلی خوشحال شدم بعد بهش گفتم که عکسش و گم کردم . 🔹چیزی نگفت:  
فقط یه لبخند زد ..... 🔹بعداز چند روز اومد، گفت: مامان برات یه عکس اوردم توپ !جون میده برای ... 🔹نذاشتم ادامه بده... بهش گفتم:  
نمیخوام ! ...ببرش  
  
عذرخواهی کرد... 🔹وقتی عکسش و دیدم واقعا دلم ریخت،... 🔹این عکس آخرین عکسی بود که از، دستش گرفتم ، خودش این عکس رو خیلی دوست